هو
121

# رساله اصطلاحات

## فخرالدّین ابراهیم عراقی

به کوشش: محمّد بیدآباد

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم
## و به نستعین

شکر و سپاس موجودی را که اعیان اشیاء را به ظهور نور خـویش بنـواخت، که «**اللّه نور السموات والارض**» و علم عشق در کشور عاشقی برافروخت و به معشـوقی درتـاخت، که «**یحبهم و یحبونه**» و نقش و اثر غـیر از بسـیط مملکت هستی بپرداخت که «**لااله مع‌اللّه**».
و صلوات غیرمتناهی بر حضرت افضل‌الرسل و اکمل‌الکمل، محمدالمصـطفی -صلی‌اللّه علیه وسلم- و اصحاب و خلفاء او باد.
اما بعـد: این کلمـاتی چند اسـت، از مصـطلحات و نبـذه‌ای از مشـهورات که در میان طایفۀ متصوفه- ایدهم اللّه بتوفیقه- در نـثر و نظم وارد و واقع است و در این رساله آن بر سه مطلب بنا افتاد:

# مطلب اول

### در کلماتی که اکثرش مخصوص به محبوب است و بعضی از آن متعلق به محبّ:

**میل**: رجوع را گویند به اصل خود، بی‌شعور و آگاهی از اصل و مقصد، همچون رجوع طبیعی، چون جمـادات به طبـایع اربعـه، که بی‌اختیـار مایل اصـلند، و همچون رجوع عناصر به اصل خود، بی‌اختیاری.
**آرزو**: میل است به اصل خـــود، با انـــدک آگـــاهی و علم به بعضی از اصل و مقصد.
**مهر**: میل به اصل خـود است با وجـود علم و آگـاهی از یـافت لـذت دریـافت مقصد.
**محبت**: دوسـتی را گوینـد، بی‌سـبب و علاقه و بی‌حرکـتی، با حق سـبحانه و تعالی.
**محب**: صـاحب محبت را گوینـد، با حق تعـالی عـام‌تر از آنکه طلب مقـارن آن باشد یا نه؛ حینئذ طلب باشد و حینئذ طلب نباشد.
**محبوب**: حق تعالی را گویند وقـتی که مسـتغنی از دوسـتی دانند او را مطلقـاً بی‌قیدی.
**طلب**: جسـتن حق را گوینـد، اعم از آنکه دوست دارند یا نـه، بلکه بیشـتر از عبدیت و معبودیت بود.
**طـالب**: جوینـده حق را گوینـد، از راه عبـودیت و محمـدت کمـال، نه از روی دوستی.
**مطلوب**: حق تعالی را گویند، وقتی‌که جوینده عام‌تر از آن باشد که به دوستی منسوب بود.
**عشق**: محبت مفرط را گویند.
**سر**: جذبه الهی را گویند، گاه سلوک بر او مقدم و گاه او بر سلوک.
**نیل**: دوستی حق‌تعالی را گویند با وجود طلب و جد تمام.
**معشـوق**: حق‌تعـالی را گویند وقـتی که طلب کنند به جد تمـام از آن جهت که مستحق دوستی او است من جمیع‌الوجوه.

**عاشق**: جویندۀ حق را گویند، وجود دوستی تمام و جد بلیغ.
**شوق**: انزعاج را گویند، در طلب معشوق، بعد از آنکه یافت و باز در زمان فقدان، بشرط آنکه اگر بیابد معشوق را انزعاج ساکن شود ولیکن عشق همچنان باقی باشد و از دوام یافت نقصان نپذیرد، بلکه زیادت شود در عشق.
**اشتیاق**: کمال انزعاج را گویند، در میل کلی و طلب تمام و عشق مدام، به طریقه‌ای که یافت و نایافت یکسان شود؛ نه دریافت ساکن گردد و نه در نایافت زیادت شود. بلکه حالی باشد سرمدا الی‌الابد و این اعلی مرتبه‌ای است از مراتب محبت که زیادت و نقصان وتبدیل را بدو راه نبود، نه در اتصال مشاهده و نه در افتراق مجاهده.
**حسن**: جمعیت کمالات را گویند در یک ذات، و این جز حق‌تعالی را نباشد.
**جمال**: ظاهر کردن کمالات معشوق است، به جهت زیادتی رغبت و طلب عاشق.
**جلال**: ظاهر کردن بزرگی معشوق است، از جهت استغناء از عاشق و نفی غرور عاشق و اثبات بیچارگی او و بزرگی معشوق.
**لقا**: ظهور معشوق است، چنانکه عاشق را یقین حاصل شود که اوست.
**شکل**: وجود حق‌تعالی را گویند.
**لطف**: پرورش دادن عاشق را گویند، بطریق مواسات و موافقت.
**ملاحت**: بی‌نهایتی کمالات الهی را گویند، که هیچکس به نهایت آن نرسد تا مطمئن شود.
**ظرافت**: ظهور انوار است از راه مشاهدات و مجرد از ماده.
**شنگی**: احکام طوالع و لوامع انوار است، از حضرت اللّه تعالی و تقدس در ماده.
**شوخی**: کثرت التفات را گویند.
**شمایل**: امتزاج جمالیات و جلالیات را گویند و سرعت ورود آن.
**کرشمه**: التفات را گویند.
**شیوه**: اندک جذبه الهی را گویند، در هر حالتی که باشد سالک را. لیکن گاه باشد و گاه نباشد، تا سالک مغرور و مغلوب نشود.
**مکر**: غرور دادن معشوق است عاشق را، گاه بطریق لطف و موافقت و گاه بطریق قهر و مخالفت.
**فریب**: استدراج الهی را گویند.
**وفا**: عنایت ازلی را گویند، بی‌واسطه عمل خیر و اجتناب از شر.
**جفا**: پوشانیدن دل سالک را گویند، از معارف و مشاهدات.
**جور**: بازداشتن سالک را گویند از عروج.
**ناز**: قوت دادن معشوق است عاشق را.
**خشم**: ظهور صفات قهر را گویند.
**کین**: تسلط صفات قهری را گویند.
**جنگ**: امتحانات الهی را گویند، به انواع بلاهای ظاهر و باطن.
**صلح**: قبول اعمال و عبادات را گویند و وسایط قریب.
**پرده**: مانعی را گویند که میان عاشق و معشوق باشد و از لوازم طریق باشد نه از جهت عاشق و نه از جهت معشوق.
**حجاب**: مانعی را گویند، که عاشق را از معشوق بازدارد، به نوعی از انواع، از جهت عاشق.
**نقاب**: مانعی را گویند که عاشق را از معشوق بازدارد به حکم ارادت معشوق.
**بام**: محل تجلیات را گویند.

**خانه**: خودی خود را گویند، گه عینیت وجود است.
**مستوری**: تقدیس کنه ماهیت الهی را گویند، که از ادراکات کافۀ عالمیان، و از انبیا، علیهم‌السَّلام، و از اولیا پوشیده است.
**تبری**: رد کردن اعمال عباد را گویند.
**سلطانی**: جریان احوال و اعمال را گویند.
**سرکشی**: مخالفت ارادت و مراد سالک را گویند، بحکم ارادت الهی.
**تندی**:صفت قهاری را گویند بر عاشق، چنانکه حکم الهی باشد، نه بر مقتضای مراد او.
**امیری**: ارادت سالک جاری داشتن است بر سالک.
**توانائی**: صفت فاعل مختار را گویند.
**توانگری**: حصول جمیع کمالات را گویند.
**دستگاه**: حصول جمیع صفات کمال است، با وجود قدرت بر همه صفتی.
**تواری**: احاطت و استیلای الهی را گویند.
**تاختن**: اتیان الهی را گویند.
**ترکتاز**: جذبه الهی را گویند، وقتی که سلوک مقدم باشد و بزحمت و مجاهدت بسیار کاری گشاده نشود، ناگاه جذبه‌ای در رسد و کرده‌های او را قبول کند و باقی احوال او تمام کند و به مقصد رساند.
**غارت**: جذبۀ الهی را گویند. که بی‌واسطه بر سلوک و اعمال مقدم باشد به مثابتی که سالک مقهور باشد، تا به مقصد برسد. اگرچه از اوامر و اعمال بر وی جاری باشد.
**تاراج**: سلب اختیار سالک را گویند در جمیع احوال ظاهری و باطنی.
**آشنائی**: تعلق دقیقه ربوبیت را گویند، که با همه موجودات پیوسته است، چون تعلق خالقیت به مخلوقیت.
**بیگانگی**: اشتغال عالم الوهیت را گویند، که بهیچ‌وجه تقصر و بهیچ‌چیز مشابهت و مماثلت ندارد.
**تکبر**: بی‌نیازی است از انواع اعمال سالک.
**شهر**: وجود مطلق را گویند.
**دیه**: وجود مستعار را گویند.
**کوی**: مقام عبودیت را گویند.
**محله**: متصف شدن به صفات کمال را گویند.
**آستان**: اعمال و عبادات را گویند.
**در**: مطاوعت را گویند.
**یار**: صفت الهی را گویند، که ضروری است کافۀ مخلوقات را و هیچ اسم موافق‌تر از این نیست سالک را، زیرا کلمۀ توحید بر این اسم دایر است.
**غمگسار**: صفت رحمانی حق‌تعالی را گویند، که شمولی و عمومی دارد.
**غمخوار**: صفت رحیمی حق‌تعالی را گویند، که آن خصوصیتی دارد.
**مهربان**: صفت ربوبیت را گویند.
**دلدار**: صفت باسطی را گویند به سرور و محبت در دل.
**دلبر**: صفا قابضی را گویند، به اندوه و محنت در دل.
**دلگشای**: صفت فتاحی را گویند در مقام انس در دل.
**جانان**: صفت قیومی را گویند، که قیام جمله موجودات بدو است، که اگر آن دقیقه پیوسته موجودات را نبودی هیچ‌چیز وجود و بقا نیافتی.
**جان‌افزای**: صفت باقی ابدی را گویند که فنا را راه بدو نبود.
**دوست**: سبق محبت الهی را گویند، بر محبت سالک.
**قد**: استواء الهی را گویند.
**قامت**: سزاواری پرستش را گویند، که هیچکس را، جز حق‌تعالی این

سزاواری نیست.
**زلف**: غیب هویت را گویند، که کس را بدان راه نیست.
**موی**: ظاهر هویت را گویند، یعنی وجود، که همه‌کس را به معرفت وجود او علم حاصل است و بدان راه نیست.
**گیسو**: طریق طلب را گویند.
**پیچ زلف**: اشکال الهی را گویند.
**تاب زلف**: اسرار الهی را گویند.
**سر**: صفت ارادت الهی را گویند.
**پیشانی**: ظهور اسرار الهی را گویند.
**فرق**: صفت حیات الهی را گویند.
**ابرو**: اهمال کردن و سقوط سالک است، از درجات، بواسطه تقصیری که از او در وجود آید.
**کمان ابرو**: عرض کردن سقوط است بر سالک، بسبب تقصیر و باز به حکم عنایت ساقط ناکردن از درجه و مقام.
**جفت ابرو**: سقوط سالك است از درجه و مقام بسبب تقصیر و باز تصعید او به حکم جذبه و عنایت بمقامي و درجه‌اي که بود.
**طاق ابرو**: اهمال کردن است در سقوط سالک از درجه و مقام بسبب تقصیر و گذاشتن سالک را در آن.
**مژه**: اهمال اعمال است مرسالک را، سراً و جهراً به حکم، حکمت الهی.
**تیر مژه**: اهمال ناکردن سالک است، سراً و جهراً.
**چشم**: صفت سر بصیری الهی را گویند.
**دیده**: اطلاع الهی را گویند، بر جمیع احوال از خیر و شر.
**چشم مست**: ستر کردن الهی را گویند، بر تقصیر و خرده‌ای که از سالک در وجود آید و غیر او نیز، چنانکه هیچکس را بدان اطلاع نیفتد و آن معفو باشد.
**چشم خماری**: ستر کردن تقصیر سالک را گویند، از سالک، لیکن کشف آن بر ارباب کمال، که از او اکمل و اعلی و اجل باشند، گاه روش بزبان ایشان باشد و گاه نه.
**چشم آهوانه**: ستر کردن الهی را گویند، تقصیرات سالک را، از عین سالک ولیکن آگاه کردن سالک را از تقصیر که کرده باشد، و از آن نیز که از غیر او مستور است، و به حقیقت این غایت عنایت باشد که سالک از تقصیر بازایستاده باشد و تدارک تقصیر کند.

# مطلب دوم

## در اسامئی که میان عاشق و معشوق مشترک و دایر است و در اسمی اطلاق خصوصیت ندارد ولیکن از روی معانی گاهی خصوصیت گیرند و گاه نگیرند.

**مجلس**: آیات و اوقات حضور را گویند، با حق‌تعالی.
**عشرت**: لذت انس است، با حق‌تعالی و شعور و آگاهی از لذت.
**طرب**: انس است با حق‌تعالی و سرور دل در آن.
**عیش**: دوام حضور است و فراغت آن به تمامی.
**شراب**: غلبات عشق را گویند، با وجود اعمال، که مستوجب ملامت باشد و آن

اهل کمال را باشد، که اخص‌اند، در نهایات سلوک.
**شراب خام**: عیش تام ممزوج را گویند، یعنی مقارن عبودیت.
**شراب پخته**: عیش صرف را گویند، مجرد از ماده.
**شرابخانه**: عالم ملکوت را گویند.
**می**: غلبات عشق را گویند، با وجود اعمال، که مقارن سلامت باشد و این خواص را باشد که در سلوک متوسطاند.
**میخانه**: عالم لاهوت را گویند.
**میکده**: قدم مناجات را گویند.
**خمخانه**: مهبط غلبات عشق را گویند، که عالم قلب است.
**باده**: عشق را گویند، وقتی که ضعیف باشد و این عوام را نیز باشد، و در بدایت سلوک بود.
**ساقی**: شرابدار را گویند.
**قدح**: وقت را گویند.
**جام**: احوال را گویند.
**صراحی**: مقام را گویند.
**خم**: موقف را گویند.
**جرعه**: اسرار و مقامات و جمیع احوال را گویند، که در سلوک از سالک پوشیده باشد.
**مستی**: فرو گرفتن عشق است، جمیع صفات درونی و برونی را و عبارت از او سکر اول است.
**مست خراب**: استغراق را گویند، بی‌هیچ آگاهی از هیچ وجه.
**نیم مستی**: آگاهی از استغراق را گویند و نظرداشتن بر استغراق خود.
**خرابات**: خرابی را گویند.
**هشیاری**: آفات است از غلبۀ عشق صفات درونی و بیرونی را و عبارت از او صحو اول است.
**خمار**: رجعت را گویند، از مقام وصول به قهر، نه بطریق انقطاع.
**رندی**: قطع نظر است، از انواع اعمال در طاعت.
**قلاشی**: معاشرت و مباشرات اعمال است، چنانکه اقتضای احوال است.
**اوباشی**: ترک ثواب است، هم از کردن طاعت و هم از اجتناب معصیت، در غلبه محبت.
**لاابالی**: باک نداشتن است، از هر نوع که پیش آید و گوید و کند.
**شمع**: نور اللّه را گویند.
**کباب**: پرورش دل است، در تجلیات.
**صبوحی**: محادثه را گویند.
**غبوقی**: مسامره را گویند.
**شاهد**: تجلی را گویند.
**نقل**: کشف معانی و اسرار را گویند.
**صبح**: طلوع احوال و اوقات را گویند.
**بامداد**: مقام گشتن احوال و اوقات را گویند.
**شبانگاه**: ملک شدن احوال را گویند.
**روز**: تتابع انوار را گویند.
**شب**: عالم غیبی را گویند و جبروت را نیز گویند و این عالم خطی است ممتد میان وجود و عدم، و بعضی گویند: که میان عالم خلق و امر، و بعضی گویند: میان عالم عبودیت و ربوبیت.
**شب قدر**: بقای سالک را گویند، در عین استهلاک به وجود حق‌تعالی.
**شب یلدا**: نهایت الوان انوار را گویند، که سواد اعظم بود.

**عید**: مقام جمع را گویند.
**نوروز**: مقام تفرقه را گویند.
**کافر**: صاحب مقام اعمال تفرقه را گویند.
**کفر**: تاریکی عالم تفرقه را گویند.
**ترسا**: معاني و حقايق را گويند، وقتي كه دقيق و رقيق باشد.
**دیر**: عالم انسانی را گویند.
**کلیسیا**: عالم حیوانی را گویند.
**بت**: مقصود و مطلوب را گویند.
**ناقوس**: یاد کردن و ذکر مقام تفرقه را گویند.
**چلیپا**: عالم طبایع را گویند.
**توبه**: بازگشـتن از چـیزی نـاقص نـازل را گوینـد، و روی آوردن به چـیزی کامل عالی.
**ایمان**: مقدار دانش را گویند به حضرت حق‌تعالی.
**اسلام**: اعمال و متابعت را گویند.
**دین**: اعتقادی را گویند، که از مقام تفرقه سر بر کرده باشد.
**زهد**: اعراض را گویند، از زیادتی و فضـول دنیـاوی، لیکن وقـتی که نفس را در آن شوقی باشد.
**عبادت**: اجتهاد سالک را گویند.
**نماز**: مطاوعت را گویند.
**روزه و امساک**: قطع التفات را گویند.
**زکوة**: ترک و ایثار را گویند و تصفیه را نیز گویند.
**کعبه**: مقام وصلت را گویند.
**حج**: سلوک الی‌اللّه را گویند.
**بیابان**: وقایع طریق را گویند.
**طامات**: معارف را گویند.
**خرقه**: صلاحیت را گویند و سلامت صورت را نیز گویند.
**سجاده**: سد باطن را گویند، یعنی هرچه روی نفس در آن باشد.
**فروختن**: ترک تدبیر و اجتهاد را گویند، با خدای عزوجل.
**وام**: مقادیر بی‌اختیاری را گویند.
**گرو کردن**: تسلیم وجود است، به حکم مقادیر و ترک تدبیر و اجتهاد به اختیـار خود.
**بدل کردن**: عدول را گویند، از چیزی به چیزی به جهتی و غرضی از اغراض.
**درباختن**: محو کردن اعمال ماضیه را گویند از نظر باطن.
**ترک کردن**: قطع امل را گویند از چیزی.
**رفتن**: عروج را گویند، از عالم بشریت، به عالم ارواح.
**برخاستن**: قصد و عزیمت را گویند.
**نشستن**: سکینه را گویند.
**آمدن**: رجعت را گوینـد، به عـالم بشـریت، از عـالم ارواح یا عـالم اسـتغراق و سکر.
**درون**: عالم ملکوت را گویند.
**عقل**: آلت تمییز را گویند، میان خیر و شر و نیک و بد.
**فهم**: آلت دریافتن را گویند.
**بیرون**: عالم ملک را گویند.
**پائیز**: مقام خمود را گویند.
**بهار**: مقام علم را گویند.
**تابستان**: مقام معرفت را گویند.

**زمستان**: مقام کشف را گویند.
**گلـزار**: گشـادگی را گویند مطلقـاً، پس به هرچه اضـافت کنند به آن اضـافت کرده باشند و به آن بازخوانند.
**بستان**: محل گشادگی را گویند، عام‌تر از آنکه به چیزی مخصوص باشد، یا نه.
**نرگس**: نتیجه علم را گویند، که در دل پیدا شود، از طرب و فرح و مزید عمل.
**گل**: نتیجه عمل را گویند، که در دل پیدا شود.
**لاله**: نتیجه معارف را گویند، که مشاهده کنند.
**شکوفه**: علو مرتبه را گویند.
**بنفشه**: نکته‌ای را گویند، که قوت ادراک در آن کار نکند.
**ریحان**:نوری را گویند، که از غایت تصفیه و ریاضت حاصل شده باشد.
**نشو**: ترقی را گویند.
**نما**: عزت یافتن را گویند، از پرورش ربوبیت.
**زردی**: ضعف سلوک را گویند.
**سرخی**: قوت سلوک را گویند.
**سبزی**: کمال مطلق را گویند، بـاقی کلها بر این قیـاس کننـد، از این رنگ‌ها که گفته شد از هر قبیل که باشد، و تأویل از آن گیرند.
**ابر**: حجابی را گویند، که سبب وصول شهود باشد، بواسطه اجتهاد که بنمایند.
**باران**: نزول رحمت را گویند.
**جویبار**: مجاری عبودیت را گویند.
**سپیدی**: یک‌رنگی را گویند، که به توجه تام یابند و قطع ماسوی.
**کبودی**: تخلیط محبت را گویند، به هرچه غیر محبت باشد.
**آب‌روان**: فرح دل را گویند.
**سیل**: غلبۀ احوال دل را گویند که فرح و ترح باشد.
**بوی**: آگاهی از علاقه و پیوستگی دل را گویند، که در اصل بوده است، در مقام جمع اول، اکنون در حالت تفرقه افتاده است.
**نسیم**: باد آورد عنایت را گویند.
**مطرب**: آگاه کننده را گویند.
**نای**: پیغام محبوب را گویند.
**دف**: طلب معشوق را مر عاشق را گویند.
**ترانه**: آئین محبت را گویند.
**نالۀزار**: حنین محت را گویند.
**نالۀزیر**: آئین محب را گویند.
**سماع**: مجلس را گویند.
**پای کوفتن**: تواجد را گویند.
**دست زدن**: محـافظت و مـراقبت وقت را گوینـد، بـاقی سـازها را از چنگ و ربـــاب و غـــیر آن از روی کل بر این قیـــاس کنند و دقیق نظر را رسد که هریکی را علی‌الانفراد به معنی کشد. این مقدار بر سبیل اختصار گفته شد. بعضی از این اسامی به تأویل حاجت دارد و غیر بر ظـاهر راننـد، که معـنی صـحیح بیشـتر به خـواص تعلق دارد، تا از دهـان چه بـیرون آید و اذهـان چه حکم کند.
**چشم شهلا**: ظاهر کردن احوال و کمالات و علو مرتبۀ سـالک را گویند و غـیر او و منبع شـهرت از این مقـام خـیزد و این از مکر و اسـتدراج کمـتر خـالی شود.
**چشم ترک**: سـتر کـردن احـوال و مقامـات و کمـالات و علو مرتبـۀ سـالک را گویند از خودی سـالك و غـیر او و او را جز خـدای تعـالی نداند و این کمـال مستوری است.

**چشم نرگس**: سر احوال و کمالات را گویند و علو مرتبۀ سالک، چه از خود که مردم او را دانند که ولی است ولیکن خود نداند، و چه خود ولایت خود را داند ولیکن او را ندانند و این دو قدم از یک جنس است.
**روی**: مرآت تجلیات را گویند.
**ماه‌روی**: تجلیات را گویند، در ماده، وقتی که در خواب باشد، یا در حال باخودی و عقل.
**چهره**: تجلیات را گویند، که سالک بر کیفیت آن مطلع شود و علم او در او باقی باشد.
**رخ**: تجلیات محض را گویند.
**چهره گلگون**: تجلیات را گویند، وقتی که در غیر ماده باشد، در خواب یا در حالت بیخودی.
**خال سیاه**: عالم غیب را گویند.
**خط سیاه**: عالم غیب‌الغیب را گویند.
**خط سبز**: عالم برزخ را گویند.
**لب**: کلام را گویند.
**لب‌لعل**: بطون کلام را گویند.
**لب شکرین**: کلام منزل را گویند، که انبیا را علیهم‌السلام بواسطۀ ملک باشد و اولیا را بواسطه تصفیه.
**دهان**: صفت متکلمی را گویند، ظاهراً.
**دهان شیرین**: صفت متکلمی را گویند، بطریق تقدیس از فهم وهم انسانی.
**سخن**: اشارت و انتباه الهی را گویند مطلقاً.
**سخن شیرین**: اشارت الهی را گویند، انبیا را بواسطه وحی و اولیا را بواسطه الهام.
**دُرّ سخن**: مکاشفات و اسرار و اشارات الهی را گویند، در ماده و غیر ماده، در محسوس و معقول.
**گوهر سخن**: اشارات واضح را گویند، در ماده و غیرماده، محسوس و معقول.
**سخن چون گوهر**: اشارات مدرکه را گویند در محسوس و ماده.
**زبان**: اسرار را گویند.
**زبان تلخ**: امری را گویند، که موافق طبع سالک نباشد.
**زبان شیرین**: امری را گویند، که موافق تقدیر باشد.
**ذقن**: محل ملاحظه را گویند.
**زنخ**: محل لذات را گویند از مشاهده.
**چاه‌زنخ**: مشکلات اسرار مشاهده را گویند.
**غبغب**: اقتران ملاحظه و لذت علم را گویند.
**سیب‌زنخ**: علم لذت را گویند از مشاهده.
**بناگوش**: دقیقه را گویند.
**سلسله**: اعتصام خلایق را گویند، به حضرت الهی، بطریق عموم.
**دوش**: صفت کبریای حق‌تعالی را گویند.
**سینه**: صفت علم الهیت را گویند.
**برچون سیم**: پروردن سالک را گویند، وقتی که پرورش موافق طبع او باشد و قطعاً مخالفت ظاهر نشود که تکلیف و کلفت در آن از مخالفت پرورش باشد با طبع سالک.
**میان**: سابقه‌ای را گویند، که در میان طلب و مطلوب مانده باشد، از سیر و مقام و حجاب و غیره.
**میان باریک**: حجاب وجود سالک را گویند، وقتی که حجابی دیگر نمانده باشد.

**موی میان**: نظر سالک را گویند بر قطع حجب از خود و غیره.
**دست**: صفت قدرت را گویند.
**انگشت**: صفت احاطت را گویند.
**ساعد**: صفت قوت را گویند.
**بازو**: مشیت را گویند.
**هدیه**: نبوت و ولایت را گویند و هر نوع که باشد از اصطفا و اجتبا.
**بعثت**: وحی را گویند، به الهام صریح.
**سلام**: درود و محمدت را گویند.
**پیام**: اوامر و نـواحی را گوینـد، که خلایق بـدان عمل کنند و آن بطریق وجـوب بود، ان‌شاءاللّٰه توفیق رفیق گردد.

## مطلب سوم

### در کلماتی چند که مخصوص به عاشق و احوال او است و اگرچه بعضی در نوعی به معشوق تعلق گیرد.

**وصال**: مقام وحدت را گویند، معﷲ، در سرا و ضرا.
**کنار**: دریافت اسرار و دوام مراقبت را گویند.
**بوس**: استعداد قبول کیفیت کلام را گویند، علمی و عملی، صوری و معنوی.
**فراق**: غیبت را گویند، از مقام وحدت.
**هجران**: التفات به غیرحق را گویند درونی و بیرونی.
**غم**: بند اهتمام طلب معشوق را گویند.
**اندوه**: حیرت را گویند، در کاری که ندانند وجد و فقد آن.
**حزن**: حـالتی را گویند که در دل پدید آید بعد از مفـارقت و بـاعث طلب باشـد، باهتمام تمام و متأسف از مفارقت.
**کلبهٔ احزان**: وقت حزن را گویند.
**غم کده**: مقام مستوری را گویند.
**محنت**: زحمت و الم را گویند، که از سبب معشوق به عاشق رسد، اختیـاری و غیراختیاری.
**میدان**: مقام شهرت را گویند.
**چوگان**: تقدیر جمیع امور را گویند، بطریق جبر و قهر.
**گوی**: مجبوری و مقهوری سالک را گویند، به حسب حکم تقدیر.
**تظلم**: استعانت و استغاثت بردن است، به حضـرت الهی، از شـیطان نفس، یا از تقصیر خود.
**ناله**: مناجات را گویند.
**فریاد**: ذکر به جهر را گویند.
**وللا**: علامت کمـال عاشق را گوینـد، که زبـان و بیـان از آن قاصر باشد و به حقیقت، از راه نبود از غایت اضطرار راه برآید.
**فغان**: ظاهر کردن احوال درون را گویند.
**رنج**: وجود امری را گویند، که برخلاف ارادت دل بود.
**درد**: حالتی را گویند، که از محبوب طاری شود و محب طاقت حمل آن ندارد.
**بیمار**: قلق و انزعاج درون را گویند.
**مردن**: طرد و راندگی را گویند، از حضرت حق سبحانه.
**راحت**: وجود امری را گویند، که موافق ارادت دل باشد.
**زندگی**: قبول و اقبال را گویند، به حضرت حق سبحانه و این زنـدگی به تـدریج

ابدی شود.
**تندرستی**: برقرار ماندن دل را گویند، و قوای درون و بیرون.
**ناتوانی**: بی‌قدرتی و دست نارسیدن را گویند، بهرچه مراد و مقصود باشد.
**افتادگی**: ظهور حالات الهی را گویند، و رویت عدم قدرت از ادای عبودیت، بسزای آن حضرت.
**خرابی**: قطع تصرفات و تدبیرات عقل را گویند، به توجه و تسلیم تمام.
**بیهوشی**: مقام طمس را گویند که محو صفات شود.
**مدهوشی**: استهلاک ظاهر و باطن را گویند، در عشق.
**دیوانگی**: ظفر احکام عشق را گویند، بر صفات عاشق در اعمال که مقام محفوظ است.
**بندگی**: مقام تکلیف را گویند.
**آزادی**: مقام حیرت را گویند.
**بی‌نوایی**: ناتوانی را گویند.
**فقیری**: عدم اختیار را گویند که علم و عمل، از او مسلوب شده باشد.
**سعادت**: خواندن ازلی را خوانند.
**شقاوت**: راندن ازلی را گویند.
**دوری**: شعور به معراف کیفیات عالم تفرقه و دقایق آن را گویند.
**نزدیکی**: شعور به معارف اسماء و صفات و افعال الهی را گویند.
**کاهلی**: بطئی‌السیران را گویند، و این‌گاه باشد که بسبب دانستن طریق باشد سالک را و کمال سالک باشد و این چنین سیر اکمل سیرها بود، که به رجعت محتاج نباشد. و گاه باشد که به سبب تقصیر سالک باشد که دیر عبور کند و این سیر نازل‌ترین سیرها باشد.
**شتاب**: سرعت سیر را گویند، بی‌شعور به معرفت دقایق و مقامات و این سیر گاه به حکم جذبه باشد و گاه به حکم اجتهاد سالک، در اعمال و ریاضات و عبادات و تصفیه.
**پاکبازی**: توجه خالص را گویند، که نه در اعمال صواب خواهد و نه علو مرتبه، بلکه خالص خدای را کوشد.
**حضور**: مقام وحدت را گویند.
**غیبت**: مقام اثنینیت را گویند.
**گرمی**: حرارت محبت را گویند.
**سردی**: برد نفس را گویند، و این نهایت مقام محبت است.
**خواب**: فنای اختیاری را گویند، در بشریت، از افعال.
**بیداری**: عالم صحو را گویند، جهت عبودیت.
**شتر**: انسانیت را گویند.
**قطار**: نوعیت را گویند.
**محمل**: آرام تکلیفی را گویند.
**علف**: شهوات و مشتهیات نفس را گویند، و هرچه نفس را در آن حظی باشد.
**ساربان**: راهنمای را گویند.
**زر**: ریاضت و مجاهدت را گویند.
**سیم**: تصفیهٔ ظاهر و باطن را گویند.
**شست و شو**: برداشتن خرده‌ها را گویند، که از تقصیر در وجود آمده باشد، و صفای حضور عاشق و معشوق.
**جست و جو**: خرده‌گیری را گویند، از هر طرف که باشد.
**گفت و گو**: عتاب محبت‌آمیز را گویند.
**گوهر**: معانی و صفات را گویند.

و باللّه التوفيق و صـــلى اللّه على محمد و على آله و صحابه و عترته و ســـلم تسليما.